

به استقبال از نادرپور



کهن دیارا...!

دکتر علی فروحی

کهن دیارا! دیار یارا! عسس گر آید، به قصد جانم
اگر بمیرم، اگر بمانم، دل از تو کنندن، نمی‌توانم
درخت خشکم، ستبر ریشه، ستاده تنها، کنار بیشه
ز جا نجنبم، «اگر تبرزن، طمع ببندد، به استخوانم»
در این کویر ار، خسی نکشتی، چه‌گونه روید، گل بهشتی؟
درخت تاغام، که رهگذاری، دمی نشیند به سایبانم
سکوت حق را، صدای باطل، اگر دل شب، فرو بکوبد
چو مرغ حق لاجرم بخواند، دگر نباشد، غم زمانم
به بام غیر ار، به هر بهانه، کبوتران را، شد آشیانه
عجب نباشد، پیام یاران، ز دست نامحرمان ستانم
سفینه‌ها گر، نشسته در گل، نمی‌درخشد، چراغ ساحل
بگو به آن ناخدای غافل، به انتظارش، چرا بمانم؟
الا خدایا! گره گشایا! مرا ز رحمت، چنان مدد کن
همه غمم را، کنم فراموش، دگر کسان را ز غم رهانم
اگر توانم، شب سیه را، به چنگ و دندان، در آورم پوست
چرا به سودای صبح خونین، چو قصه‌گویی، بر آستانم؟
کهن دیارا! دیار یارا! اگر بمیرم، اگر بمانم
به‌جز تو جایی، وطن گزیدن، نمی‌توانم، نمی‌توانم

کهن دیارا...!

نادر نادرپور

کهن دیارا، دیار یارا، دل از تو کندم، ولی ندانم
که گر گریزم، کجا گریزم؟ و گر بمانم کجا بمانم؟
نه پای رفتن، نه تاب ماندن، چه‌گونه گویم، درخت خشکم
عجب نباشد، اگر تبر زن، طمع ببندد در استخوانم
در این جهنم گل بهشتی، چه‌گونه روید، چه‌گونه بوید؟
من ای بهاران ز ابر نیسان، چه بهره گیرم که خود خزانم؟
به حکم یزدان، شکوه پیری مرا نشاید، مرا نزید
چرا که پنهان به حرف شیطان، سپرده‌ام دل که نوجوانم
صدای حق را سکوت باطل در آن دل شب چنان فروکشت
که تا قیامت در این مصیبت گلو فشار غم نهانم
کبوتران را به گاه رفتن سر نشستن به نام من نیست
که تا پیامی به خط جانان ز پای آنان فرو ستانم
سفینه‌ی دل، نشسته در گل، چراغ ساحل نمی‌درخشد
در این سیاهی سپیده‌یی کو؟ که چشم حسرت در او نشانم
الا خدایا، گره‌گشایی، به چاره‌جویی مرا مدد کن
بود که بر خود دری گشایم غم درون را برون کشانم
چنان سراپا شب سیه را به چنگ و دندان در آورم پوست
که صبح عربان به خون نشیند بر آستانم بر آسمانم
کهن دیارا، دیار یارا به عزم رفتن دل از تو کندم
ولی جز آن‌جا وطن گزیدن نمی‌توانم، نمی‌توانم



از راست:

شادروان دکتر علی فروحی

ادیب برومند

امین‌الرعا یا

پروفسور امین

مهندس علی‌قلی بیانی

مهندس حجت‌حیدری